



خیلواکی

استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

دوشنبه ۰۸ جون ۲۰۲۰

ناتور رحمانی

# مشاور روس !!

از دفتر خاطرات یک زندانی :

هنوز سیاهی شب کناره ها و دامان آسمان را رها نکرده بود که آواز گوشخراش و کریهه چکش و سندان گوشم را با ضربهء تخریش کننده ای فعال ساخت : ( عموم ولارسی ) هله هله ، زود زود از تخت پائین شوین .

کمی خودم را زیرشال مستعمل و خاک بو چمبولک ساخته زانوها را زیر شکم تا جای که ممکن بود جمع کردم این حرکت نفر پهلوی چسپیده بمن را که هنوز غرق خواب بود و یا اینطور وانمود میکرد مزاحم شد. او اکثراً تاچند صدای دلگی مشر بی اعتنا میماند و خودش را بخواب میزد تا آنکه میرغضب شالش را قهراً با چاشنی چند بد و بیراه پائین میکشید بعداً او بیدار میشد ، خوب به هر صورت من خواب نازش را با شور خوردن برهم زدم ، این کار باید میشد، آخرما دو دو نفر روی تخت یکنفره جبراً می خوابیدیم ، آهنگ یکنواخت و دلگیر تخته های چپرکت چوبی ما شبیه صدای بی سُر آوازخوان تازه کار درهماهنگی دسته نوازنده های روزگم و قراردادی با تق و لقس عذاب دیگری بود که باید تحمل میکردیم مثل تنگی جای ، بلی این وجدان فروخته ها در اتاقی که گنجایش صد نفر را داشت به اجبار دوصد نفر را گوش بگوش میخ کرده بودند ، بگذریم تکلیف نیست کورس های مقدماتی کش و گیر ، تیله و تنبه و به هم چسپیدن را در سرویس های شهری و سلول های جمعی زندان فراگرفته و از خیرات سر ملی بس و پلچرخي وجود ما با هر نوع ضیعی و فشار خو پذیر گشته بود .

بار دگر صدا با فشار بیشتری بلند گردید که من را فروار روی جای نشانند ، نیشم تا بناگوشم درید و چندین بار پیهم دهن دره رفتم که حتا الاشه هایم قاق ماند ، از یک قسمت پاره شده شال عسکری مثل روبند چادری کاغوش را دید زدم هنوز سیاه و تاریک بود ، بالاجبار و بی میل طبق برنامه به گیتار زدن آغاز کردم . فکر نشود که من جز ارکستر بزرگ رادیو یا شاگرد ( ساشادسل ) گیتاریست فرانسوی هستم، به هیچوجه ، این هنر را فقط از برکت وجود کوچک و مزاحم شبش ها آموخته ام ، هر نقطه ای از بدنم که میخارد پنجه هایم اتومات آنطرف می شتابد و آنجا را مینوازد ، این عمل من درست شبیه اکت یک گیتاریست ورزیده است .

شما میدانید نبودن وقت ، آب و وسایل لازم جهت شست و شو ، به موقع تبدیل نکردن لباس ، بستر های نامشخص و کثیف ، بی توجه بودن مسوولین مربوط ، اینها همه روی هم شبش خانه ای را بنام کندک تجمع ایجاد کرده که خدا ما را از شرش و شما را از نامش حفظ کند .

قدوس نفر پهلویم نیم قد نشسته هرچه کلمات آبدار ، ملاریا زده یاد داشت نثار آبا و اجداد دلگیمش صاحب نمود ، وقتی خمارش شکست چفت دهنش را بست و هماهنگ با من به نواختن گیتار شروع نمود او همچنانکه زمین سرش را با ناخن به شدت شخم میزد اعتراض کنان پرسید : جانل بچیم ای چه گپ اس ؟ ده ای نیم شو خیرت خو اس ، نی که کدام پلان ملان دارن چطور ؟ با بی میلی جواب دادم : مه نمی فامم . مالوم خات شد .

او بازهم از همان دشنام های مرچ و مساله دار تعارف کرده گفت : ماره آرام نمی مائن ، هنوز معما حل نشده بود که امر شد : یا الله زود زود پائین شوین ، دو دو دانه روجایی از اینجه بگیری و روی جای تان پرتین ، بخدا اگه کسی روجایی ها ره گم ، چرک یا خراب کده بود باز از خود گله کنه .

من فکر میکردم در خواب می بینم . چه ؟ روجایی ناممکن است . درین همه مدت حتا قادر بدیدن گوشه ای این تکه سپید در هیچ جای این زندان نشده بودم ، چطورشد . آفتاب از کدام طرف برآمد؟؟

غرق درین اندیشه بودم که قدوس بایک خیز فلمی خودش را به تحفه های آسمانی رسانید و با عجله با دو روجایی نو و جدید مثل پاره ابر های بهاری برگشت ، درحالیکه حفره دهنش شبیه سینه چاک خورده خیابان های شهر باز مانده بود، با همان خنده دلنتگ کننده اش خطاب به من گفت : ده چه چرت هستی بچه پدر ، بدو که خلاص نشه ، نو و پاک اس ، اقللاً از دست بوی بد توشک و شال های گندیده خو خلاص میشیم هله زود شو .

فروار و درمندی از جای پریدم ، راستی نباید چنین غنیمت را از دست داد ، چقدر خوشحال شدم مثل اینکه تکت لاتری ام اصابت کرده باشد ، روحایی ها بوی دیپو میدادند ، مطبوع و دلپذیر بودند حتا ناراحتی ناشی از وقت بیدار شدن را فراموش کردم ، هیچ دلم نمیشد که آنها را زیر شال بدبوی و کثیف هموار کنم ، آه بالاخره فهمیدند که ما هم آدم استیم ... غرق این خیال بودم که باز مجبور ساخته شدیم شال ها را بتکانیم ، باز غرغر قدوس بلند شد : ای چه مسقره بازیس . یا نی نی یا ده ده ....

یگان پرخاش گونه جملات از اطراف هم شنیده میشد که ناشی از ناراحتی ها بود ، مختص در همان تاریکی به حویلی کوچک گل آلود برآمدیم و با یک سر و صدای بی موقع شال تکانی کردیم ، جالب اینکه باران شله لب و روی ما را با سخاوت و بزرگ منشی می شست و ما را از منت پیدا کردن یک دو گیلاس آب طرف ضرورت نجات میداد ، سه باریکه جوی که اطراف محل تجمع وجود داشت کمتر روشن و پرآب بودند . و هرگاه میل به جریان پیدا میکردند خط باریکشان چرک آلود و کثیف بود ، و ما مجبور مثل زاغ های که دور تغاره جمع میشوند فراز تانکر آب اختصاصی آشپزخانه هجوم میاوردیم که با نوش جان چند دشنام و چندین کمر بند خوشبخت میتوانست رویش را پشک شوی کند و بدبخت فقط به دیدن چرک و قرسمه های رویش به آینه کوچک جیبی اش اکتفا مینمود .

تازه سپیده دمیده بود که از شر جمع و جور و پاک کاری کاغوش خلاص شدیم ، بعداً ما را همراهی کالا و بکس های مان به برون زیر رگبار باران کشیدند و بسیار ظالمانه ما را از بکس های ما جدا ساختند ، ما بکلی از محوطه برون رانده شدیم و بکس های دلسوخته مان در همان حویلی گگ روی گل و لای اینجا و آنجا زیر باران پراکنده شدند و دهن بسته شلاق خود رگبار گشتند ، خوشا به حال شان و ....

خلاصه تا چاشت در همان هوای سرد ، نمناک و بارانی در چمن مقابل محل آنقدر اینطرف و آنطرف رفته و شبیه موتر های قراضه ای دیزلی دود سگرت های مختلف را از لای لبان یخزده خارج ساختیم که نپرس . اما نه گرم آمدیم و نه فهمیدیم که موضوع چیست و چه آشی برای ما پخته اند ؟

کم کمک زمزمه بلند شد که گویا مشاور روس می آید ، در واقع باید چنین میبود ، زیرا تپ وتلاش شدید مزدوران روس از همان گل صبح جریان داشت ، افسران محل از خرد ضابطه قطعاً تا امر بزرگ در یک تک و دو بودند و مصروف خوش خدمتی برای بادار ....

به قوماندۀ دلگیمشران بدزبان که دست زنان بازاری را از پشت بسته بودند، طبق همیشه حلقه وار بیست بیست نفر روی چمن گل آلود به زانو نشستیم ، نرمی های گوش ، نوک بینی و پنجه های دست و پایم از فرط سرما کرخت شده بود و فکر میکردم آدم بی گوش و بینی هستم ، در آن هنگام دفعتاً متوجه آشپز شدم، پیش بند بسته بود، آنهم چه پیش بندی که مانند دوشک طفل نوزاد زرد و پُر از لکه های تهوع آور معلوم میشد " یعنی با ساخته کاری ذاتی خواسته بودند خاله را به شوهر برسانند تا جای گله نماند " و بالاخره قوت لایموت رسید . چه عجیب قروانه مملو از شوربای چرب با گوشت زیاد و کچالو؟! درحالیکه روز های گذشته فقط نیم سطل آب نیم گرم استحقاق داشتیم که زره زره روغن رویش مثل ستاره های تک تک و جدا جدای آسمان نیمه ابری معلوم میشد، با ریزه های کچالو یا زرک ناشسته با پوست و طور نمونه برای هر بیست نفر یک توته گوشت سیاه چرک که بیشتر شبیه زبانچه بوت عسکری بود، حواله میشد .

بچه ها همه با تعجب به یکدیگر نگاه میکردند و برای تناول یک فصل نان خوب ذوق میزدند . یک وقت متوجه شدم که معاون اداری کندک بالای سر مان استاده و کمی دورتر مشاور همراهی ترجمان و دوسه افسر دیگر ناظر و دیده بان صرف کردن نان عساکر هستند ، معاون جویای چگونگی ماکول شد . کسی جواب داد بد نیس ، از نظر کمیت و کیفیت هردو خوب اس ... لبخند مزورانه ای دهان گشاد معاون را گشادتر ساخت و آن همه بروت در چال دهانش سر تر کردند ، او با بسیار افاده گفت : آرامش و بهبود وضع سرباز یگانه مرام انقلاب است !!

او راست میگفت ضد انقلاب باید به مزایای انقلاب پی میبرد؟! !!  
مشاور سرخه متوجه شد که عساکر بیشترشان با دست غذا میخورند ، آنهم چه دست های که از زیادت چرک و آلودگی تصور میکردی دستکش سیاه پوشیده اند . " اینهم از مزایای انقلاب ظفرنمون ثور بود " هزار بار شرم بر انقلابیون آنجوری دشمنان مردم و چاکران روس .

عده ای را که قسم گروگان به اساس طرح ( کی جی بی ) و رژیم مزدور از زندان آورده و در حصار کندک تجمع به بند کشیده بودند، افراد تحصیلکرده، داکتران ، انجینران ، استادان ، محصلین و غیره بودند تا به موقع آنها را گوشت دم توپ بسازند ، بیشتر این مردم در جیب خود قاشق شخصی داشتند که از همان زندان میراث آورده بودند و دیگران در مجموع کوچی ها ، روستایی ها ، دهاقین ولایات نیمروز ، شیندند ، شورتیه ، جوزجان و کوهپایه های پکتیا بودند که از بخت بد شکار شده و از همان روی زمین توسط هلی کوپتر های توپ دار رژیم ربوده شده و برای ماشین جنگ آورده شده بودند ، آنها موقع آوردن قاشق و پنجه را با خود نیافته بودند !

شاید مشاور در مورد قاشق کدام هدایت داد که عاجل تعدادی زیادی قاشق های هفت رنگ در پطنوس ها جهت توزیع آورده شد ، وقتی قومانده گرفتن قاشق داده شد، پناه بر خدا یکبار دیدم که بزکشی شروع شد، همه جمعاً بالای قاشق ها حمله بردند ، قروانه ها چپه شده شوربا ها باد گشت ، قاشق ها در هوا به پرواز درآمدند و یکوقت متصدی پخش قاشق ها از زیر پاها نمایان گردید که فکر میکردی از جنگ ( سته کنداو ) برگشته؛ یخن کنده سر برهنه و خراش خورده روی گل ولای افتاده فریاد میزند : پدرنالت ها ایلایم کنین .

وقتی مشاور این صحنه را دید با چهار پای فرار کرد ، تاجشم برهم زدن هیچ ضابط و افسری نماند و ما با این کیفیت و خنده غذا خورده و شکم های بلا کشیده مان بحق مشاور روس دعای کمونستی و انقلابی نمود.

دقایقی بعد معاون سیاسی قطعه برآشفته و عاصی همه را به صف کشیده و آنچه پیرامون نزاکت و انسانیت شنیده بود، به گوش ما خواند ، و ما در آن محیط غیرانسانی با سلوک غیرانسانی خلقی ها و پرچمی های وطن دشمن و مردم ستیز خود را گوزن های زخمی تصور میکردیم که برای ذبح آورده شده بودیم .

فلم رو به اختتام بود تا شام ما را روی همان چمن پُر آب باران زده نگه کردند و وقتی غند سی وهشت ریشخور را سیاهی اول شب در خود فروبرد، ما را وادار به اجرای پرده دیگری از آن نمایش شرم آگین کردند، آنچه را که هر شام برای ده دقیقه به اجرا درمیآوردند . ( صحرا گشت ) فرزندان این سرزمین آنهایی که در آن زمان در بند و زنجیر بودند در کندک تجمع معنای صحراگشت را میدانند ، نشستن اینجا و آنجا برای رفع ضرورت که خجالت توام با صداهای رذیلانه ای ( قیچی کو قیچی کو ) یعنی زود تماشا کن . روی هرچه کودتاچیان هفت ثور را در هفت تاریخ سیاه ساخته است ، این بی شرمان تاریخ ما را با چه بی شرمی های عذاب میدادند .... بعداً وقتی داخل کاغوش شدیم امرشد تا روجایی ها را دوباره تسلیم کنیم ، باز صدای اعتراض قدوس بلند شد.

ای چه حرامزادگیس ؟ فقط نمایش میتن .

سکندر در حالیکه با زیر بغلش گیتار میزد جواب داد : چه بچیم یخن پاره میکنی ، مثلیکه از کدام دنیای دگه آمده باشی ، نابلدی میکنی ، بچیم ایره میگن دستاورد های انقلاب !!

قدوس که بسیار عاصی شده بود فریاد زد : تو دگه سر زخم ما نمک پاش ننتی ، بان ماره که ده باره انقلاب فکر کنیم. چون دیدم اوضاع خت است ، روجایی ها را برده دودسته تسلیم نمودم و

جگرخون زیر شال مندرس غنودم تا مگر خواب خوش روجایی های سپید ، پاکیزه و یک شکم نان  
چرب را ببینم ، چه خیال باطلی !

دردل میگفتم کاش ما را از زندان برون نمی آوردند و برای کمبود اردوی شاریده سهمیه نمی دادند  
... باز در دل دعا میکردم خدا کند هر روز مشاور روسی ارباب این ها بیاید تا از خیرات سرش  
ما را به جمع آدم حساب کنند .

غند سی و هشت - فرقه هفت

کندک تجمع ، ریشخور

( ناتور رحمانی )